

تاریخ فلسفه

ایده آلیسم جورج برکلی ۴۴

نوشته دکتر آرتور هولمز از کالج ویتون

عصر بخیر. می‌خواهیم با جورج برکلی، فیلسوف بریتانیایی قرن هجدهم، و با ایده آلیسم او آشنا شویم. ایده آلیسم به معنای متافیزیکی

یعنی هر آنچه وجود دارد از جنس ذهن است، روح غیرمادی. برای اینکه بفهمیم او چه می‌کند و چرا، اجازه دهید اول از همه در مورد پروژه فلسفی کلی او چیزی بگویم. و اجازه دهید این را با اشاره به این نکته شروع کنم که او مردی بسیار عمل‌گرا بود.

او که اسقف کلیسای انگلیکان در ایرلند بود، سعی کرد مدرسه‌ای برای سرخپوستان آمریکایی در جزایر برمودا تأسیس کند، اما این مدرسه به دلیل مشکلات مالی و همچنین به دلیل اینکه او نمی‌دانست آنها منبع آب طبیعی ندارند و به آب باران وابسته هستند، هرگز به نتیجه نرسید. بنابراین، در نیوپورت، رود آیلند ساکن شد و تا به امروز، می‌توانید خانه او را در آنجا ببینید، جایی که انجمن محلی برکلی تورهایی را برای شما فراهم می‌کند که هر آنچه را که همیشه می‌خواستید بدانید و حتی چیزهای بیشتری درباره برکلی، زندگی، اعمال و باغ سبزیجاتش به شما می‌گوید. او علاقه‌مند به توسعه نوعی داروی شفابخش از آب قیر بود.

وضعیت پزشکی در زمان او چنین بود. اما من این چیزها را می‌گویم تا نشان دهم که او مرد عمل بود، چیزی شبیه به یک فعال با انواع پروژه‌های اجتماعی مرتبط. و حالا به شما می‌گویم که او وجود ماده را انکار می‌کند.

در واقع، شخصی به نام جی. او. ویزدم، در کتابی با عنوان «ریشه‌های ناخودآگاه فلسفه برکلی»، سعی کرده است روانکاو پس از مرگ جورج برکلی را انجام دهد. او در این کتاب، ماجراجویی با آب قیر و متافیزیک ایده آلیستی‌اش را به عنوان تلاش‌هایی به یک اندازه گمراه‌کننده برای یافتن نوشداروی برای دردهای جسمی ما می‌داند. آنها را با دارو درمان کنید و وجود مادیت را انکار کنید. به دلیل نوعی بیزارگی بیمارگونه که او از خاک و دفع مدفوع داشت، روانکاو پس از مرگ جورج برکلی نیز چنین است.

با تمام تردیدهایی که شایسته‌ی آن است، آن را بپذیرید. در واقع، برکلی در زمان خود بسیار نگران دنیای ایده‌ها بود. آن زمان، روزگاری بود که ماتریالیسم در حال ظهور بود.

نه همیشه ماتریالیسم به ظاهر مذهبی ملایم‌تر توماس هابز، بلکه اغلب با الحاد مرتبط دانسته می‌شد. و علاوه بر این، دئیسم آن زمان بر پایه فیزیک نیوتنی بنا شده بود. زیرا اگر طبیعت طبق قوانین مکانیکی ثابت خود عمل کند، آنگاه خدایی که به طور فعال در طبیعت دخیل و قریب‌الوقوع باشد، زائد می‌شود.

و بنابراین دئیسم جایگزین مذهبی اصلی مسیحیت در زمان او بود. و همه اینها مربوط به اسقف دانشمند بود. پروژه او به آن مربوط می‌شد.

حالا، او چطور می‌خواست در این مورد کاری انجام دهد؟ در واقع، آب قیر راه‌حل نیست. بنابراین، کاری که جورج برکلی انجام داد این بود که معرفت‌شناسی جان لاک را با دقت بررسی کرد. معرفت‌شناسی جان لاک

شما داستان را می‌دانید. اینکه ذهن، موضوع تفکر خود را چیزی که هست قرار می‌دهد، تنها چیزی که ذهن به آن فکر می‌کند. ایده‌ها

ایده‌های احساس و تأمل. ایده‌های احساس که شامل کیفیات اولیه و ثانویه می‌شوند. کیفیات اولیه در این مورد دارای نوعی واقعیت عینی هستند.

که به گفته لاک، زیرلایه آن چیزی است که ما نمی‌دانیم چیست. اما نکته این است که ایده‌ها، حداقل برخی از آنها، بازنمایی هستند. این یک نظریه بازنمایی دانش است.

بازنمایی اشیاء مادی. حال، با دیدن این طرح، استراتژی برکلی نسبتاً ساده می‌شود. یعنی انکار وجود هرگونه بازنمایی عینی و واقعی از ایده‌های ما از کیفیات اولیه.

خواهید دید. انکار اینکه می‌توان از این مانع شناختی عبور کرد و به چیزی فزاینده، خارج از ذهن، رسید. لاک فکر می‌کرد که می‌توان این کار را با استنتاج علی انجام داد.

علت احساسات من چیست؟ و بنابراین، این همان چیزی است که برکلی زیر سوال می‌برد. به طوری که در حالی که لاک در مورد مادیت واقع‌گرا است، برکلی چیزی است که امروزه ما آن را یک ضد واقع‌گرا در مورد ماده می‌نامیم. او واقعیت مستقل ماده را انکار می‌کند.

البته این از ویژگی‌های ایده‌آلیسم متافیزیکی است. زیرا طبق تعریف، اگر یک ایده‌آلیست بگوید هر آنچه وجود دارد غیرمادی است، پس هیچ چیز مادی وجود ندارد. بنابراین ایده‌آلیسم نوعی ضدواقع‌گرایی در مورد ماده است.

و با دیدگاه‌های دیگری روبرو خواهیم شد که واقعیت ماده را زیر سوال می‌برند و به عنوان پدیدارگرایی شناخته می‌شوند. پدیدارگرایی. به عبارت دیگر، ادعا می‌کند که تمام آنچه ما می‌دانیم، ظواهر چیزهایی مانند اشیاء مادی است.

اما اینکه آیا در واقعیت ماده وجود دارد یا خیر، سوال دیگری است. پدیدارگرایی. حالا، اگر دوست دارید ایده‌آلیسم یکی از زیرمجموعه‌های پدیدارگرایی است.

به عبارت دیگر، ایده‌آلیست می‌گوید تمام چیزی که ما داریم ایده‌ها، ظواهر هستند. هیچ ماده‌ای به معنای دقیق کلمه وجود ندارد. این نوعی پدیدارگرایی است.

اما علاوه بر ایده‌آلیسم، انواع دیگری از پدیدارگرایی نیز وجود دارد. و خواهیم دید که ایمانوئل کانت به نوعی پدیدارگرا است. و مشخصاً، تمام ایده‌آلیسم آلمانی قرن نوزدهم پدیدارگرا است.

و جنبش‌های ایده‌آلیستی که در اواخر قرن نوزدهم در سراسر اروپا و آمریکا شکوفا شدند، در واقع، اگر به دوران باستان فکر کنید، فلوطین، بله، واقعاً، او هم یک پدیدارگرا است زیرا ماده وجود مستقلی ندارد. ارواح وجود دارند، جهان ایده‌ها، اما هرچه در زنجیره تجلیات، سلسله مراتب هستی، پایین‌تر و پایین‌تر می‌روید، به سمت نیستی سقوط می‌کنید، و هیچ زیرلایه‌ای از واقعیت به نام ماده در آنجا وجود ندارد. این نیستی است.

و بنابراین سنت افلاطونی نیز به طور بالقوه نوعی ایده‌آلیسم است. مطمئناً نوعی پدیدارگرایی است. حال با پروژه برکلی یک قدم جلوتر بروید.

چیزی که باعث ظهور ماتریالیسم و به همراه آن ظهور دئیسم و ظهور الحاد شده است، ناخواسته از جانب انسان، فیزیک نیوتن است. زیرا آنچه نیوتن در فیزیک مکانیکی که در زمان خود نظام‌مند کرد، ادعا می‌کند، واقعیت مستقل است، مستقل از اینکه ما از آن آگاه باشیم یا نه، واقعیت مستقل ماده، نیرو، قدرت علی،

فضای مطلق یکنواخت و زمان مطلق یکنواخت. اینها مفاهیم کلیدی و اساسی شکل‌دهنده برای فیزیک نیوتنی، برای فیزیک مکانیکی هستند.

نیوتن فرض می‌کند که هر چهار مورد از این‌ها به طور عینی واقعی هستند. برکلی استدلال می‌کند که هر چهار مورد از آن‌ها به طور عینی غیرواقعی هستند. حال، اگر بتوانید ماده، نیروی فیزیکی، فضا و زمان را از زیر پای مادی‌گرای بیرون بکشید، او نمی‌تواند سر جایش بماند.

خواهید دید. بنابراین اساساً کاری که برکلی انجام می‌دهد این است که فرش را از زیر پای آنها می‌کشد و ماتریالیسم فرو می‌ریزد. این، حداقل، پروژه اوست.

این استراتژی اوست. علت این مشکل، علم مکانیکی است که با انقلاب علمی ظهور کرد. این مشکلی بود که مدت‌ها پیش، از نظر روش‌شناختی، با بیکن شاهد ظهور آن بودیم.

از نظر موضع فلسفی که هابز، دکارت و اسپینوزا بر آن بنا نهادند، می‌بینید. لایب‌نیتس یکی از کسانی بود که با آن مخالفت کرد و منکر این شد که ماده به معنای نیوتنی، واقعیت نهایی، ماده اولیه یا زیرلایه است. می‌بینید.

زیرا برای لایب‌نیتس، مواد اولیه، آنچه او موند می‌نامد، واحدهای نیرو، واحدهای انرژی هستند. او نوعی واقع‌گرایی را پیشنهاد می‌کرد، اما واقع‌گرایی نه در مورد ماده، بلکه در مورد چیزی که ما آن را فیزیک مکانیکی می‌نامیم. نه فیزیک مکانیکی، بلکه فیزیک انرژی.

می‌بینید. خب، برکلی با چنین موقعیتی روبروست. استراتژی او آشکارا از معرفت‌شناسی لاک الهام گرفته شده است.

بدیهی است که چنین است. به طوری که ما معمولاً تاریخ تجربه‌گرایی بریتانیا را به عنوان حرکتی از لاک به برکلی و سپس به دیوید هیل در نظر می‌گیریم. بنابراین، روش او کاملاً تجربه‌گرایانه خواهد بود.

او به همراه لاک، اصرار خواهد داشت که تنها منابعی که برای دانش طبیعی داریم، ایده‌هایی هستند که تجربه را تشکیل می‌دهند. ایده‌های ساده. و به همراه لاک و دکارت، او تأیید خواهد کرد که قوای تجربی که خداوند به ما داده است، اگر به درستی از آنها استفاده کنیم، کاملاً قابل اعتماد هستند.

اگر ادعاهایمان را به مواردی محدود کنیم که برایشان مدرک داریم. بنابراین، اگر دوست دارید، برکلی یک مدرک‌گرا است. لاک هم به نوعی یک مدرک‌گرا است.

باورهایمان را با شواهد متناسب کنید. تفاوت بین برکلی و لاک این است که برکلی فکر نمی‌کند شواهدی وجود دارد. شواهد کافی برای وجود ماده، نیروی فیزیکی، فضای مطلق و زمان مطلق.

چرا که نه؟ خب، اینجاست که ما از پروژه او به تفکر در مورد اصولی که پرونده او بر آنها استوار است، گذار می‌کنیم. با این حال، اجازه دهید مکث کنم. نظری یا سوالی در مورد پروژه دارید؟ رایان.

با کانت را ترسیم کردید. بله X کانتی یا X این مربوط به کمی قبل‌تر است. وقتی که شما

و خردگرایی، یا خردگرایی قاره‌ای، از یک جنبه تجربه‌گرایی بریتانیایی تغذیه می‌کند. من فکر می‌کردم که خردگرایی در ایده‌آلیسم آلمانی ادامه یافته است. درست است.

و سپس تجربه‌گرایی در پدیدارگرایی ادامه یافت. بله. آیا شما همین الان گفتید که ایده‌آلیسم ذیل پدیدارگرایی قرار می‌گیرد؟ بسیار خوب، بگذارید روشن کنم.

کاری که ما انجام داده بودیم این بود که به این شکل نموداری ترسیم کنیم. توسعه عقل‌گرایی قاره‌ای از دکارت، اسپینوزا و لایبنیتس تا جایی که کانت، حدود سال ۱۸۰۰، مجبور می‌شود تفکر دیوید هیوم را نیز تحمل کند. او، به قول خودش، با خواندن دیوید هیوم از آن خواب عقل‌گرایی بیدار شده است.

بیکن، هابز، لاک، برکلی، هیوم. حالا، من همین الان گفتم، یا بهتر بگویم شما همین الان گفتید، که آن روند تجربه‌گرایی در پدیدارگرایی قرن نوزدهم ادامه دارد. بله.

و اشاره من در آنجا به افرادی مانند فیلسوف فرانسوی آگوست کانت و جان استوارت میل است. و متعاقباً، پوزیتیویسم منطقی قرن بیستم. بله، همه آنها ادامه آن سنت تجربه‌گرایی بریتانیایی هستند.

اما، ببینید، آنچه در اندیشه آلمانی قرن نوزدهم و همچنین فرانسوی می‌یابیم، توسعه یک ایده‌آلیسم متافیزیکی از ریشه‌های عقل‌گرایی قاره‌ای است. و این کمی گیج‌کننده است، قابل درک است، زیرا برکلی نیز یک ایده‌آلیست است، اما او در سنت تجربه‌گرایی قرار دارد. خوب که چی؟ می‌دانید، می‌توانید یک ایده‌آلیست با دو سنت معرفت‌شناختی متفاوت باشید.

شما می‌توانید یک عقل‌گرا باشید اما ایده‌آلیست. می‌توانید یک تجربه‌گرا باشید اما ایده‌آلیست. مشکلی نیست.

اگر در کاری که با آن انجام می‌دهید به اندازه کافی مبتکر باشید. اما نکته دیگری که شما را گیج می‌کند این است که دو نوع پدیدارگرایی وجود دارد. خوب که چی؟ می‌توانید پدیدارگرایی را بر مبنای تجربی و پدیدارگرایی را بر مبنای عقل‌گرایانه داشته باشید.

بله. بله. حالا، برای پاسخ به کنجکاو شما، چطور می‌شود که عقل‌گرایان ایده‌آلیست می‌شوند؟ خوب، عقل‌گرایی در مورد منابع فکری صحبت می‌کند، این نوع عقل‌گرایی، منابع فکری ذاتی در ذهن انسان، دانش ذاتی، دانش پیشینی.

حالا، شما از عصر عقل به قرن نوزدهم می‌روید، و تأکید بر منابع ذاتی است، نه برای دانش، بلکه برای ابراز وجود خلاقانه. می‌بینید؟ بنابراین چیزی که اینجا به دست می‌آورد، ایده‌آلیسمی است که بیشتر از نوع رمانتیک است تا از نوع روشنگری. می‌بینید؟ ایده‌آلیسمی که به شناخت واقعیت‌های درونی، سرچشمه‌های فعالیت، عمل و تفکر که در روح انسان وجود دارد، وابسته است.

می‌بینید؟ در حالی که برای برکلی به عنوان یک تجربه‌گرا، نه، ایده‌آلیسم او بر منابع خلاق روح انسان تأکید نمی‌کند. بلکه بر انفعال ذهن انسان به عنوان گیرنده انواع خاصی از محرک‌های حسی تأکید دارد. تصویر بسیار متفاوتی است.

آیا این کمکی می‌کند؟ خوب، این یک جهش در پیش‌بینی است، اما از این واقعیت که گاهی اوقات می‌توانید به دلایل مختلف مواضع مشابهی داشته باشید، گیج نشوید. بله، همیشه فقط یک خط استدلال برای یک موضع وجود ندارد. ممکن است دو خط استدلال کاملاً ناسازگار وجود داشته باشد، اما برای یک موضع یکسان.

بله. به عنوان مثال، جمهوری خواهی را در نظر بگیرید. انواع استدلال‌های ناسازگار برای چنین موضعی وجود دارد.

این موضع را درست یا غلط نمی‌کند. فقط اگر از یک نقطه شروع کنید، ممکن است اتفاقاً به همان نتیجه برسید. دیوید؟ می‌خواستم بپرسم، آیا پدیدارگرایی این باور است که ما می‌توانیم، ذهن فقط می‌تواند پدیده‌ها را بشناسد، یا اینکه فقط پدیده‌ها وجود دارند و هیچ واقعیتی وجود ندارد؟ موضع برکلی به عنوان یک ایده‌آلیست این است که ماده وجود ندارد.

تنها چیزی که وجود دارد ذهن و حالات ذهنی و ایده‌هاست. بله. ممکن است یک پدیدارگرا به این اندازه قاطع نباشد.

ممکن است یک پدیدارشناس بگوید، تمام چیزی که ما می‌دانیم پدیدار است. بله. و این بیشتر از ویژگی‌های جان استوارت میل است.

بنابراین اگر او ماتریالیسم را رد کند، می‌تواند استدلال بهتری برای دوگانه‌گرایی داشته باشد؟ بله. می‌بینید، اگر معلوم شود که هیچ مدرکی برای وجود ماده وجود ندارد، پس ایده‌های ما از احساس باید از منبع دیگری آمده باشند. و به طور خلاصه، آنچه او می‌خواهد به ما بگوید این است که از آنجایی که ایده‌ها چیزهای ذهنی هستند، باید علل ذهنی داشته باشند.

علت باید مانند معلول باشد. اگر ذهن من علت ایده‌های من از احساس نیست، ذهن دیگری باید علت ایده‌های من از احساس باشد. و از آنجایی که همه ما اساساً ایده‌های احساسی یکسانی در مورد اشیاء یکسان داریم که از دیدگاه یکسان و تحت شرایط یکسان دیده می‌شوند، باید یک ذهن برتر وجود داشته باشد که همه آن ایده‌های احساسی را به ما می‌دهد.

و او یک استدلال علی برای وجود خدا دارد. و خدا باید همیشه این کار را انجام دهد، بنابراین باید خدا باوری باشد نه دئیسم. آن چه بود؟ اوه بله، هوشمندانه است.

باهوش. می‌دونی، مشکل اولیه‌ای که دانشجویها تو دوره‌های مقدماتی، مخصوصاً تو کلاس دهم، تو دانشگاه برکلی دارن، اینه که به این حقیقت اعتراف می‌کنن که یه نفر می‌تونه وجود ماده رو انکار کنه. می‌بینی؟ دوست دارم فکر کنم تو فراتر از این حرف‌ها هستی.

دوست دارم فکر کنم که شما فراتر از این هستید که بگویید، منظورتان این است که دست من یک توهم است؟ نه، برکلی هرگز نمی‌گوید که این یک توهم است. فکر می‌کنم این مقاله‌نویس معروف جانسون بود که گفت می‌خواهد نظر اسقف دانشمند را رد کند و سنگی را لگد زد و انگشت پایش را در دست گرفت و رفت و گفت، آن درد واقعی بود! می‌بینی؟ که برکلی در پاسخ گفت، بله، این چیزی است که ما، نقل قول می‌کنم، واقعی می‌نامیم، زیرا نوعی درد غیرارادی بود. در عین حال، همانطور که تصور می‌کنید، انواعی از دردهای ارادی وجود دارد، اما این یکی از علل بود.

تنها سوال این است که علت درد چیست؟ علت این تصور غیرارادی از درد که دارید چیست؟ و بنابراین این یک موضع احمقانه نیست. این یک موضع سنجیده و جدی است. من هنوز آن را دوست ندارم، اما همانطور که می‌دانید، متفکران مذهبی، نه تنها در سنت یهودی-مسیحی، بلکه در سنت‌های شرقی، اغلب، ایده‌آلیسم متافیزیکی را به عنوان چیزی که بهترین راه برای صحبت در مورد واقعیت نهایی الهی می‌دانند، پذیرفته‌اند.

به عنوان یک موجود غیرمادی. در واقع، وقتی اسپینوزا گفت همه چیز خداست و خدا همه چیز است، آیا آرزو نمی‌کردید که او بگوید غیرمادی است؟ اگر قرار است پانتئیست باشد، پس ایده‌آلیست باشد. و شاید او شما را به خاطر ماتریالیست بودن بیشتر ناامید کرده باشد.

اما قرابت‌های طبیعی بین ایده‌آلیسم متافیزیکی و خداباوری، وحدت وجود و ادیان در آن سنت‌ها وجود دارد. بنابراین، به ویژه در اندیشه بریتانیایی، یک سنت طولانی از ایده‌آلیسم مسیحی، به ویژه از نوع افلاطونی آن، وجود دارد. خوب، یادتان هست که من از افلاطون‌گرایی کمبریج در قرن هفدهم نام بردم.

و این نوع چیزها از آن زمان تاکنون مدام تکرار شده‌اند. خوب، پس اصول برکلی چه می‌شود که این نوع استدلال بر اساس آنها مطرح می‌شود؟ باقی مانده است؟ خوب، به خاطر داشته باشید که او به چه مسائلی می‌پردازد. اینکه او سعی دارد با معرفت‌شناسی لاک به نتایجی غیر از نتایج لاک برسد.

و بنابراین اولین حرکت او استدلال علیه نظریه ایده‌های انتزاعی جان لاک است. به همین دلیل است که ما مراقب هستیم تا برای توضیح نظریه ایده‌های انتزاعی لاک وقت بگذاریم. این موضوع بسیار مهم می‌شود.

البته این به فلسفه زبان مربوط می‌شود. و بنابراین در بخش مقدماتی آغازین مطالبی که از برکلی داریم، او درباره زبان و ایده‌های انتزاعی صحبت می‌کند. و در مقابل موضع مفهوم‌گرایانه جان لاک، از یک موضع نام‌گرایانه دفاع می‌کند.

حالا، نکته‌ی او این است که زبان کاملاً مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرد. ما تمایل داریم فکر کنیم هر جا یک اصطلاح کلی وجود دارد، باید یک شیء واقعی متناظر با آن وجود داشته باشد. ما تمایل داریم فرض کنیم که همه اسم‌ها و نام‌ها، نام اشیا هستند.

بنابراین اگر اسم‌های کلی وجود دارند، باید نام چیزهای کلی باشند. و اگر هیچ کلیات واقعی و عینی وجود نداشته باشند، اسم‌های کلی و اسم‌های عام چه چیزی را نام می‌برند؟ آنها نام ایده‌های کلی انتزاعی هستند. ایده‌های انتزاعی مفهوم‌گرایان.

اما برکلی متقاعد شده است که این یک اشتباه است. زبان می‌تواند کارهای بسیار دیگری علاوه بر نامگذاری انجام دهد. همه کلمات نامگذاری نمی‌کنند.

همه زبان‌ها ارجاعی، اشاره‌ای، دلالتی یا دلالت‌گر نیستند. بسیاری از کارهای دیگر که می‌توانیم با زبان انجام دهیم. لزوماً هیچ همبستگی یک به یکی بین کلمات و ایده‌ها وجود ندارد، آنطور که لاک فکر می‌کرد.

کلمات اغلب در هیچ موردی معنای ثابتی ندارند. اما علاوه بر اشاره به چیزها، می‌توانند برای تسلی دادن، تشویق کردن، نصیحت کردن، سرزنش کردن استفاده شوند. انواع کارهایی که ما با زبان انجام می‌دهیم.

حالا، وقتی آن بخش را در برکلی می‌خوانید، ممکن است فکر کنید که خیلی شبیه ویتگنشتاین به نظر می‌رسد. اگر به ویتگنشتاین قرن بیستم یا فلسفه زبان عادی آکسفورد، آنطور که در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ نامیده می‌شد، برخورد داشته باشید.

چون آن زمان گروهی از فیلسوفان بودند که ویتگنشتاین یکی از مهم‌ترین آنها بود. گروهی از فیلسوفان در آکسفورد، کمبریج و جاهای دیگر بودند که پوزیتیویسم دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ را به کار می‌بردند. این پوزیتیویسم اصرار داشت که هر زبانی باید ارجاع و دلالت داشته باشد.

چه کسی گفته که ما با زبان کارهای دیگری هم انجام می‌دهیم، و ویتگنشتاین آنها را بازی‌های زبانی دیگر نامیده است؟ می‌بینید، بازی‌های زبانی دیگر. بله.

ما انواع فعالیت‌های اجتماعی را با استفاده از زبان انجام می‌دهیم. بله. زبان انواع و اقسام کارکردها را دارد.

در این فرض که همه کلمات باید به چیزی در خارج از جهان اشاره کنند، گمراه شده‌ایم. و در نتیجه اصطلاحات کلی باید نام‌هایی برای ایده‌های کلی انتزاعی باشند.

نه. و به نظر من برخی از مثال‌ها و استدلال‌هایی که او ارائه می‌دهد مفید هستند. برای مثال، او می‌گوید که طبق نظر لاک، ما یک ایده انتزاعی از حرکت داریم.

یا یک ایده انتزاعی از رنگ. یا یک ایده انتزاعی از امتداد. حالا، مفهوم امتداد را در نظر بگیرید، زیرا این به معنای کیفیات اولیه است.

اندازه، شکل، تراکم و غیره. اینها ویژگی‌هایی هستند که وقتی کنار هم قرار می‌گیرند، چیزی را تشکیل می‌دهند. که ما آن را امتداد فضایی می‌نامیم. اشغال فضایی.

امتداد مکانی. بله، آقا. خوب، آیا شما ایده‌ای از امتداد مکانی به طور کلی دارید؟ برکلی می‌پرسد.

نه، شما تصویری از یک شکل خاص، یک اندازه خاص، یک منطقه خاص که اشغال شده دارید. اما امتداد؟ در مورد رنگ چطور؟ اینها کیفیات ثانویه هستند. رنگ.

آیا به طور کلی تصویری انتزاعی از رنگ دارید؟ او، نه. شما تصویری از سایه آبی که پیراهن من دارد دارید. من امروز مراقب بودم که یک پیراهن آبی بپوشم.

رنگ آبی کراواتم. رنگ آبی چشمانم. و همینطور الی آخر.

اما آیا شما به طور کلی تصویری از آبی دارید؟ نه، این کلمه صرفاً یک کلمه جامع برای همه این سایه‌ها و رنگ‌هایی است که به روش‌های خاصی طبقه‌بندی شده‌اند. بله، آقا. بنابراین او انکار می‌کند که چیزهایی به عنوان ایده‌های انتزاعی وجود دارد.

حالا آن را به خانه بیاورید تا کباب شود. آیا تصویری از ماده دارید؟ انتزاعی؟ خوب، حتی لاک هم نداشت. او گفت، این چیزی است که من نمی‌دانم چیست.

تصویری از ماده ندارید. شما تصویری از یک سیب خاص، یک درخت خاص، یک سنگ خاص، یک صندلی خاص دارید.

اما مهم نیست به صورت انتزاعی. آیا شما تصویری از فضا به صورت انتزاعی دارید؟ خیر، از روابط فضایی خاص، از فواصل، از مناطق اشغال شده، به طور خاص، اما نه به صورت انتزاعی. آیا شما تصویری انتزاعی از زمان دارید؟ همان مشکل.

آیا تصویری انتزاعی از قدرت دارید؟ یادتان هست، لاک بخش طولانی‌ای در مورد آن داشت. او، نه، شما یک اصطلاح کلی دارید، قدرت، که به نیروهای خاص احساس شده و تجربه شده اشاره دارد، اما نه قدرت به معنای انتزاعی. می‌توانید هنگام بلند کردن یک وزنه بسیار سنگین، تنش را در عضلات خود احساس کنید.

شما نیرو، قدرت را احساس می‌کنید. اما این خاص است، این یک ایده انتزاعی نیست. بنابراین او انکار می‌کند که آنها ایده‌های انتزاعی هستند، و مواقعی وجود دارد که لفاظی‌های او در مورد این موضوع بسیار قانع‌کننده است.

مثلاً وقتی او این را می‌گوید، اینکه آیا دیگران این قوه‌ی شگفت‌انگیز انتزاع ایده‌هایشان را دارند یا نه، خودشان به بهترین شکل می‌توانند تشخیص دهند. اما خودم متوجه شده‌ام که قوه‌ی تخیل دارم، قوه‌ی بازنمایی ایده‌های چیزهای خاصی که درک کرده‌ام برای خودم، و ترکیب و تقسیم آنها. می‌توانم مردی را با دو سر تصور کنم، یا قسمت‌های بالایی بدن یک مرد را که به بدن یک اسب متصل است، یا یک زرافه‌ی پری را با بال‌های پروانه.

می‌توانم دست، چشم، بینی را هر کدام به تنهایی و جدا از بقیه بدن در نظر بگیرم. اما باید شکل و رنگ خاصی داشته باشند. با هیچ تلاش فکری نمی‌توانم ایده انتزاعی توصیف شده را درک کنم.

به همان اندازه برای من غیرممکن است که ایده انتزاعی حرکت را جدا از جسمی که در حال حرکت است، شکل دهم، نه سریع و نه آهسته، نه منحنی و نه مستقیم و غیره. به طور خلاصه، من خودم را در یک معنا ناتوان از انتزاع می‌دانم، مانند زمانی که برخی از بخش‌ها یا ویژگی‌های خاص را جدا از دیگران در نظر می‌گیرم و غیره. اما انکار می‌کنم که می‌توانم آن ویژگی‌ها را انتزاع کنم و با انتزاع، یک مفهوم کلی را شکل دهم.

و سپس او در ادامه از یک فیلسوف برجسته صحبت می‌کند که فکر می‌کرد شما می‌توانید، و به طور خاص با پاراگراف‌هایی که او نقل می‌کند مخالفت می‌کند. بنابراین، در واقع، برکلی می‌گوید، اینکه آیا شما می‌توانید این کار را انجام دهید، من نمی‌دانم. شما باید بگویید، اما من قطعاً نمی‌توانم.

من نمی‌توانم به صورت انتزاعی در مورد ایده‌های کلی انتزاعی فکر کنم. خوب، این چه نوع استدلالی است؟ این یک استدلال تجربی است. او از بین همه به لاک می‌گوید که او به اندازه کافی تجربی نیست.

او به لاک می‌گوید که به اندازه کافی تجربی نیست. در مورد این موضوع ایده‌های انتزاعی. و من گمان می‌کنم اگر لاک بخواهد پاسخ دهد، اگر لاک تجربه‌گرا بخواهد پاسخ دهد، تنها پاسخی که می‌تواند بدهد یک پاسخ تجربی است.

چه چیزی در تجربه ما از استفاده از اصطلاحات عمومی وجود دارد که به تفکر در مورد ایده‌های انتزاعی مربوط می‌شود؟ تفکر در مورد ایده‌های انتزاعی. خوب، من سوال را به این شکل مطرح کردم، بنابراین فکر می‌کنم باید مکث کنم و پیشنهاد دهم که چگونه می‌توانید به آن پاسخ دهید، چگونه دیگران سعی می‌کنند به آن پاسخ دهند. شما باید کلمات را نه به عنوان نام، بلکه به عنوان نماد در نظر بگیرید.

نه به عنوان نام‌هایی که به اشیاء اشاره می‌کنند، بلکه به عنوان نمادهایی که در یک زبان کامل ساخته می‌شوند، جایی که نمادها به نمادهای دیگر مربوط می‌شوند. بنابراین وقتی انتزاعی فکر می‌کنید، آنچه فکر می‌کنید در قالب یک زبان است. و در چارچوب آن زبان، با فکر کردن به آن زبان، شما در انتزاع از اشیاء خاص فکر می‌کنید.

در ریاضیات اینطور است. مربع روی وتر برابر است با مجموع مربعات روی دو ضلع دیگر. حالا، سعی نکنید آن را تصور کنید، دقیق نخواهد بود.

یک چیز خاص فکر نمی‌کنید. شما باید به زبان ریاضیات فکر کنید. بنابراین فکر می‌کنم نکته این است که این زبان به عنوان یک نماد دیده می‌شود، نه یک وسیله‌ی دلالت‌گر، یک وسیله‌ی دلالت‌گر.

زبان به عنوان نظامی از نمادها دیده می‌شود که وسیله‌ای برای انتزاع است. خوب، این چیزی است که البته در قرن نوزدهم رواج پیدا می‌کند. و این نوع ایده‌ای است که در انواع نظریه‌های ادبی و غیره مورد استفاده قرار گرفته است.

بسیار خوب، سوالی یا نظری در مورد نومیالیسم بوکر دارید؟ اسقف در نومیالیسم چگونه از عدالت قوانین و اخلاق صحبت می‌کند؟ بله، ترجیح می‌دهم تا زمانی که به پاسخ‌های او به اعتراضات نرسیم، این را نگه داریم، اما شاید دو نکته. اول اینکه او رساله‌ای در مورد اخلاق نمی‌نویسد. اما شما می‌گویید که او یک اسقف بوده است.

خوب، اسقف‌ها همیشه در مورد اخلاق پیمان‌نامه نمی‌نویسند؛ آنها موعظه می‌کنند. بنابراین شاید سوال این باشد که او چگونه موعظه می‌کرد؟ چگونه نصیحت می‌کرد؟ یک نومیالیست چگونه به اخلاق عمل می‌کند؟ می‌بینید، سوال همین است، اینطور نیست؟ خوب، به ویلیام اوکام برگردید. او در مورد اخلاق چه کرد؟ به توماس هابز برگردید.

او در مورد اخلاق چه کرد؟ برگردیم به لوتر، که یک نومیالیست بود. او در مورد اخلاق چه کرد؟ و یک فرمول دوگانه وجود دارد که در کل آن سنت نومیالیستی و برخی از مفهوم‌گرایان جریان دارد. کالوین نیز همینطور.

عقل درست و کلام خدا. عقل درست چیست؟ عقل درست، اندیشیدن بر اساس پیامدهاست. فروپاشی سنتز قرون وسطایی با اخلاق مبتنی بر متافیزیک آن، اخلاق مبتنی بر قانون طبیعی آن.

به همین دلیل است که فروپاشی آن سنتز قرون وسطایی، فایده‌گرایی و اخلاق پیامدگرا را به وجود آورد. و کلام خدا، بله، فرمان الهی به شما. بنابراین عدالت همان چیزی است که خدا می‌گوید.

و حدس من این است، هرچند در برکلی جایی که این را بگوید ندارم، که او به اندازه کافی با سنت نومیالیستی هماهنگ بوده است. می‌بینید، که در قرن‌های هفدهم و هجدهم بسیار واقعی و بسیار قدرتمند است، که او از آن سنت پیروی می‌کرد. بله، فکر می‌کنم همینطور است.

لحظه‌ای مکث کردم و از خودم پرسیدم، در مورد تأثیر ایده‌آلیسم کمبریج بر برکلی چطور؟ از آنچه خوانده‌ام، تأثیر زیادی از ایده‌آلیسم کمبریج بر برکلی نمی‌بینم. اگر تأثیری می‌دیدم، شامل شهادهای اخلاقی بیشتری می‌شد. می‌بینید، یک آگاهی ذهنی بی‌واسطه از یک حقیقت اخلاقی.

چون افلاطونیان کمبریج به ایده‌های ذاتی، ایده‌های اخلاقی ذاتی اعتقاد دارند. اما خوب، می‌دانید، ایده‌های اخلاقی ذاتی با تجربه‌گرایی برکلی خیلی بیگانه است. نه، من چنین چیزی در آنجا نمی‌بینم.

بسیار خوب. پس قدم دوم را برداریم. و مستقیم‌تر از خودمان بپرسیم، بسیار خوب، استدلال او علیه ماتریالیسم چطور؟ استدلال او علیه ماتریالیسم.

و در اینجا توجه او به نظریه ایده‌ها معطوف می‌شود. و او از موضعی دفاع می‌کند که به عنوان ذهن‌گرایی شناخته شده است.

این دیدگاه که فقط ذهن‌ها و ایده‌هایشان وجود دارند. فقط ذهن‌ها و ایده‌هایشان. به عبارت دیگر، آنچه در ذهن‌ها می‌گذرد.

فقط ذهن و ایده‌هایش وجود دارند. او، و اگر می‌خواهی بدانی که او چطور فکر می‌کند ذهن وجود دارد، چطور می‌داند که اصلاً ذهنی وجود دارد؟ او تو را به یاد دکارت می‌اندازد. شاید بگویند: «من در مورد تو نمی‌دانم، اما من فکر می‌کنم».

بنابراین، من وجود دارم. پس حداقل یک ذهن وجود دارد. اما چرا فقط ذهن‌ها و ایده‌هایشان؟ استدلال او برای این حرف کجاست؟ استدلال او در رابطه با نظریه ایده‌ها چیست؟ خوب، اساساً، می‌بینید، استدلال او این است که اگر ایده‌ها واقعاً مواد اولیه‌ای باشند که دانش از آنها تشکیل می‌شود

مطمئناً، ایده‌های ساده، ایده‌های مرکب، که با تأیید یا تکذیب به یکدیگر مرتبط هستند، موادی هستند که دانش از آنها تشکیل شده است. اگر اینطور باشد، و اگر ایده‌ها چیزهای ذهنی، رویدادهای ذهنی هستند پس اگر علت باید مانند معلول باشد، پس ایده‌ها باید علل ذهنی داشته باشند. بنابراین ایده‌هایی که از ذهن من عبور می‌کنند باید یا توسط ذهن من یا توسط ذهن یا ذهن‌های دیگر ایجاد شده باشند.

مثل علت، مثل معلول. حالا، فوراً می‌بینید که او متوجه مشکل بسیار دشواری شده است که دکارت با دوگانه‌گرایی ذهن-بدن و تعامل علی برای خود مطرح کرده بود. چگونه تغییرات بدنی می‌توانند تغییرات ذهنی ایجاد کنند؟ چگونه محرک‌های فیزیکی حواس، که فرآیندهای مغزی را ایجاد می‌کنند، می‌توانند باعث تغییراتی در آن روح غیرمادی شوند؟ ارتباط علی چیست؟ و تا زمان برکلی، هیچ کس پنیل گلن را جدی نمی‌گرفت.

علاوه بر این، سنتی در اروپا شکل گرفته بود که به عنوان اوکازیونالیسم شناخته می‌شد. یکی از نمایندگان آن مالابروش، یک فرانسوی، خود یک ایده‌آلیست متافیزیکی بود. اوکازیونالیسم دیدگاهی است که می‌گوید هیچ ارتباط علی مستقیمی بین ذهن و بدن وجود ندارد.

بلکه، وقتی اتفاقی فیزیکی برای من می‌افتد، در واقع خداوند باعث می‌شود حالت ذهنی متناظری رخ دهد. و وقتی در ذهنم تصمیم به انجام کاری می‌گیرم، در واقع خداوند باعث می‌شود آن عمل فیزیکی رخ دهد. اگر به دنبال توضیح علی هستید، این یک موضع نسبتاً جذاب است، و پنیل گلن این کار را نمی‌کند.

و به نظر می‌رسد برکلی تا حدودی تحت تأثیر این موضوع قرار گرفته است، اگرچه بدیهی است که موضع او تا حدودی متفاوت است. اما این ایده که خدا عامل علی است. می‌بینید، چیزی که اوکازیونالیست‌ها سعی در انجام آن داشتند، سعی در محافظت از آن داشتند، یک دیدگاه کالونیستی قوی بود.

منظور ما از اینکه می‌گوییم خدا قادر مطلق و قادر مطلق است همین است؛ منظورمان این است که او تمام قدرت موجود را دارد و هیچ کس دیگری قدرت علی ندارد. هیچ چیز دیگری. به همین دلیل است که پنیل گلن کار نمی‌کند.

هیچ چیز فیزیکی قدرت علی ندارد. این تلاش اوکازیونالیست‌ها برای اجتناب از پیامدهای علم مکانیکی بود که در آن قدرت‌های علی طبیعی به اندازه کافی تمام فرآیندهای طبیعت را توضیح می‌دهند. ماده، این ماده بی‌جان و لزج، هیچ قدرت علی ندارد.

خدا کسی است که قدرت دارد. او تماماً قدرت است. بنابراین، تا حدودی مشابه این، برکلی می‌گوید که این خداست که علت است.

اما برای رسیدن به این هدف، او باید با نظریه ایده‌های جان لاک دقیق‌تر برخورد کند. و خواهید دید که او فکر می‌کند، حداقل با سه استدلال در این بخش که از صفحات ۲۴۷ تا ۲۵۴ در مجموعه مقالات ادامه دارد، کار می‌کند. سه استدلال

یکی اینکه چیزهای ادراک نشده، چیزهایی که نمی‌دانم چیستند، چیزهای ادراک نشده، ناشناخته، مانند زیرلایه ناشناخته لاک. بنابراین، صحبت از چیزهای ناشناخته هیچ مرجعی، هیچ نقطه مرجعی ندارد. به هیچ چیزی اشاره نمی‌کند.

بنابراین وقتی از ماده، آن زیرلایه‌ای که ظاهراً دارای ویژگی‌های اولیه است، صحبت می‌کنید، زبان هیچ معنای تجربی ندارد. اگر ناشناخته باشد، ناشناخته است. و وقتی در مورد آن صحبت می‌کنید، به چیزی اشاره نمی‌کنید.

حال، همین امر در مورد نیرو، مکان، زمان و استدلال نیز صادق است. مورد دوم، علت-معلول است، علت مشابه، معلول مشابه. اما استدلال سوم، که کمی ظریف‌تر است، به آموزه لاک در مورد کیفیات اولیه و ثانویه مربوط می‌شود.

کیفیات اولیه و ثانویه می‌بینید، چیزی که برکلی را در این مورد آزار می‌دهد، جایی که لاک به اندازه کافی تجربی نیست، این است که به نظر می‌رسد لاک از کیفیات اولیه و ثانویه طوری صحبت می‌کند که گویی می‌توانیم در ذهن خود آنها را از هم جدا کنیم و جداگانه به آنها فکر کنیم. گویی می‌توانید یک کیفیت اولیه را بدون یک کیفیت ثانویه و یک کیفیت ثانویه را بدون یک کیفیت اولیه تصور کنید.

در حالی که در تجربه واقعی، تجربه عقل سلیم، و با استناد همیشگی برکلی به عقل سلیم، در تجربه عقل سلیم، من هرگز رنگی را که از نظر مکانی امتداد نداشته باشد، درک نمی‌کنم. حتی یک لکه کوچک آبی نیز باید امتداد داشته باشد. و اگر قرار باشد امتداد مکانی اصلاً درک شود، باید رنگ داشته باشد.

چیزی که حداقل من را قادر به دیدنش کند. نه فقط یک امتداد خالی. امتداد خالی چیست؟ فضای خالی

اون چیه؟ هیچی. هیچی تجربی. پس آگه هیچ‌وقت کیفیات اولیه بدون کیفیات ثانویه، یا کیفیات ثانویه بدون کیفیات اولیه وجود نداشته باشه، این ما رو به کجا می‌رسونه؟ خب، لاک گفته که کیفیات ثانویه ذهنی هستن.

ناشی از هر چیزی که باعث آنها شود. لاک خاطر نشان کرده است که کیفیات ثانویه می‌توانند تا حدودی به انواع شرایط مشاهده نسبت به ادراک کننده وابسته باشند. کیفیات ثانویه

بله، بستگی به این دارد که آیا گوش‌هایتان را شسته‌اید یا نه، و اینکه صدا را چقدر واضح می‌شنوید. بستگی دارد که عینک داشته باشید یا نه، که آیا صدا را واضح می‌بینید یا نه. بله، من حتی وقتی بدون عینک از خواب بیدار می‌شوم، نمی‌توانم ساعت زنگ‌دار را ببینم.

اوضاع مدام بدتر می‌شود. فکر کنم یکی از همین روزها دیگر حوصله‌اش را ندارم. چیزی که می‌بینید، کیفیت ثانویه، به وضعیت اندام‌های حسی شما و انواع شرایط مشاهده‌ی دیگر بستگی دارد.

همبستگی عینی وجود ندارد. اما همین امر در مورد ویژگی‌های اولیه مرتبط با آن ویژگی‌های ثانویه نیز صادق است.

و او به یک قلعه قدیمی در افق اشاره می‌کند. می‌دانید، آن قلعه‌های بزرگ مربعی شکل نورمن. و او می‌گوید چه شکلی است؟ یکی می‌گوید، مربع.

نه، نه، نگاه کن، از این فاصله چه شکلی می‌بینی؟ خب، دقیقاً مربع نیست. بیشتر شبیه یک لکه گرد کوچک است. و بعد وقتی نزدیک‌تر می‌شوی، چه شکلی می‌شود؟ توجه کن، تبدیل شو.

خب، خیلی بزرگ و مربعی می‌شود. تمام افق را پر می‌کند. بدیهی است که کیفیات اولیه مانند کیفیات ثانویه نسبی هستند، و بنابراین باید ذهنی باشند.

حال، اگر هر دو کیفیت اولیه و ثانویه نسبی و ذهنی باشند، از ماده عینی واقعی که در وجود خود مستقل است، چه چیزی باقی می‌ماند؟ از نظر تجربی، هیچ چیز. هیچ اثری از شواهد تجربی برای وجود ماده به عنوان یک زیرلایه عینی واقعی وجود ندارد. خب، این به این معنی نیست که بگویم من قلعه‌ای نمی‌بینم.

بله، من یک قلعه می‌بینم. این به آن معنا نیست که ساعت زنگ‌دار چیزی نیست که من چیزی از آن ببینم. البته که چیزی از آن می‌بینم.

این خوانش است که من با آن مشکل دارم. نه، سوال این نیست که آیا ما تجربیاتی را که داریم، داریم یا نه. هیچ تجربه‌گرایی منکر این نیست که ما تجربیاتی از این نوع داریم.

سوال این است که آیا آنچه ما تجربه می‌کنیم، یک زیرلایه مادی مستقل دارد یا خیر. و به گفته برکلی، برای این موضوع، ذره‌ای شواهد تجربی وجود ندارد. بنابراین، در مورد نظریه ایده‌ها، نتیجه‌گیری او ذهن‌گرایی است، تمام آنچه وجود دارد ذهن و ایده است.

اگر دوست دارید، این نوعی پدیدارگرایی در مورد اشیاء فیزیکی است. چیزی که او را از پدیدارگرایی محض باز می‌دارد این است که او واقعیت ذهن و واقعیت خدا را تأیید می‌کند. و اگر خدا و ذهن‌ها واقعی باشند، پس او کاملاً پدیدارگرا نیست.

او فقط در مورد اشیاء فیزیکی یک پدیدارگرا است. بنابراین، این نوع پدیدارگرایی، از آنچه جان استوارت میل می‌خواهد ما را به آن وارد کند، ضعیف‌تر است. خب، سوالی دارید، نظری دارید؟ خب، فکر می‌کنم فعلاً همین را نگه داریم.

من متوجه شده‌ام که این ساعت حدود پنج دقیقه کند کار می‌کند. و دفعه‌ی بعد با اصل سوم اساسی او یعنی خداآوری‌اش، و پاسخ به اعتراضات، آن را ادامه خواهیم داد. بنابراین، دفعه‌ی بعد باید هر کاری که لازم است با برکلی انجام دهیم، و فکر می‌کنم طرح کلی شما از برکلی نیز در آن زمان باید ارائه شود.